هو العلیم

اهمیّت طهارت قلب و دوام ذکر خدا و عزلت در سیر و سلوک

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی: یا عیسی! (۱)

مبانی اخلاق ـ مجلس بیست و دوم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

طهران، مسجد قائم

أعوذ باللَه من الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلَّى اللَه علىٰ محمّدٍ و آله الطّاهرين

و لعنةُ اللَه علىٰ أعدائِهم أجمعين

معنای ذکر خدا

يا عيسى، أطِبْ لى قلبَک و أكثِرْ ذِكرى فى الخَلواتِ! و اعلَمْ أنّ سُرورى أن تُبَصبِصَ إلىَّ؛ كُنْ فى ذلک حيًّا و لا تكن ميِّتًا![1]

«ای عیسی، قلبت را برای من پاک کن و من را در مکان‌های خلوت و حالات خلوت، زیاد یاد کن! بدان که سرور و خشنودی من به این است که تو حال تَبَصبُص (یعنی تضرّع و زاری و التماس و درخواست و نیاز) به‌سوی من داشته باشی، و در این مطلب زنده باش و مرده نباش!»

هفتهٔ پیش در فقرهٔ: «أطِبْ لی قلبَک؛ قلبت را برای من طیّب و طاهر و پاک کن» صحبت کردیم که معنای طهارت و پاکی قلب چیست، راهش چیست، چرا خداوند به پاکی قلب امر کرده است، و آن نتایج و آثاری که در اثر پاکی قلب بر آن مترتّب می‌شود چیست.[2]

و أكثِرْ ذِكرى فى الخَلوات؛ «زیاد من را در خلوات یاد کن!»

اوّلاً: امر می‌کند که زیاد یاد من کن، نه یاد غیر من؛ ثانیاً: آن هم در خلوات و در مکان‌های خلوت یاد من کن!

ذکر یعنی یاد خدا؛ خواه انسان لفظاً هم ذکر بگوید یا نگوید. بلکه می‌توان گفت: اصلاً اطلاق ذکر، بر همان ذکر و یاد قلبی است؛ و به ذکر لفظی که ذکر می‌گویند، برای این است که این ذکر لفظی، آن خاطره را برای انسان به یاد می‌آورد. می‌گویند: «فلان مطلب در ذُکر من است» یعنی در یاد من است.

انسان باید یاد خدا باشد به یاد و ذکر قلبی؛ و ذکر خدا را هم که بر زبان می‌آورد، باید وسیله و آلت برای

---

[1] *الکافی*، ج ۸، ص ۱۴۱.

[2] متأسّفانه این جلسه یافت نشد. جهت اطّلاع بر این مطلب رجوع شود به *حیات جاوید*، ص ۱۲۷.

یادآوری خدا باشد. بنابراین اگر انسان ذکری به زبان جاری کند که او را به یاد خدا نیاورد، ذکر نیست و لغو و عبث است؛ و قیمت ذکر به این است که دارای آن خاصّه و اثر باشد.

نماز، بالاترین ذکر و بهترین وسیله برای تقرّب به‌سوی پروردگار

ذکر، یاد خداست به هر قسمی که می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد انسان لاإله إلّااللَه بگوید، سبحان‌اللَه بگوید و یا نماز بخواند. نماز ذکر است؛ بلکه بزرگ‌ترین ذکر، نماز است.

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَ ٱلْمُنكَرِ وَ لَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾؛[1] «حقّاً این‌طور است که نماز انسان را از هر کار زشت و کار بدی نهی می‌کند و باز می‌دارد؛ و ذکر خدا بزرگ‌ترین چیز است!»

یعنی نماز ذکر خداست و بزرگ‌ترین چیز همین نماز است!

لذا حرف آن اشخاصی که این آیه را این‌طور معنا می‌کنند:

نماز انسان را از کارهای منکر و ناپسند باز می‌دارد؛ ﴿وَ لَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾: أی أکبرُ مِن الصّلاة؛ «امّا ذکر خدا از نماز بزرگ‌تر است!»

این غلطِ غلط است! ﴿وَ لَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾ یعنی خود همین نماز که مصداق برای ذکر است، از هر چیز بزرگ‌تر است! و شاهد اینکه در کتاب صلاة *کافی* روایتی صحیح از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که خلاصهٔ متن این روایت این است:

اگر خداوند علیّ أعلیٰ برای تقّرب به‌سوی خود، چیزی بهتر از نماز سراغ داشت، هرآینه آن را به بندگان خودش امر می‌کرد.[2]

پس هیچ مذکِّری بهتر از نماز نیست؛ و لذا نماز هم حدّ و مقدار ندارد. بعضی نمازها واجب است و انسان باید بخواند، و این مقدار برای اقلّ و اضعف مردم است. چون اگر بنا بود صد رکعت یا دویست رکعت یا پانصد رکعت نماز در شبانه‌روز بر همهٔ مردم واجب می‌شد، نمی‌توانستند بخوانند؛ و لذا یک مقدار نماز واجب شده است که همه از کوچک و بزرگ، ضعیف و قوی، مریض و کسل و سالم بتوانند بخوانند، و آن هفده رکعت است. و بر این معنا هم متن روایتی وارده شده است.[3]

امّا نماز به این منحصر نیست؛ خواندن سی و چهار رکعت نماز نافلهٔ مکتوبه خیلی مستحّب است،[4] به‌طوری‌که اگر انسان ترک کند باید قضا کند و جای قضایش را هیچ چیزی نمی‌گیرد![5] و در روایتی است که

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٥.

[2] *الکافی*، ج ۳، ص ٢٦٤.

[3] *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ٤٥١.

[4] *الکافی*، ج ۳، ص ٤٤٣.

[5] *همان*، ص ٤٤٢ و ٤٥١ و ٤٥٤.

شخصی خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض می‌کند:

یا ابن‌رسول‌اللَه، نوافل زیادی از من فوت شده است، چه کار کنم؟ حضرت فرمود: «قضا کن!»

عرض کرد: خیلی زیاد است، من چه‌کار کنم؟ حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: خیلی زیاد است، اجازه بدهید عوض آن صدقه بدهم. حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: یا ابن‌رسول‌اللَه، نمی‌توانم، خیلی زیاد است، اجازه بدهید صدقه بدهم! گفتند: «صدقه بده!»[1]

یعنی صدقه و هیچ چیز دیگری جای نماز را نمی‌گیرد.

نماز برای معراج انسان است: «الصّلاةُ مِعراجُ المؤمن.» این روایت نیست؛ هر چند مرحوم آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی در کفایة الأصول می‌گوید: «روایت شده است»،[2] ولی این اشتباه است و روایت نیست![3] امّا «الصّلاةُ قُربانُ کلِّ تَقیٍّ»[4] و «أوّلُ ما یُسئَلُ العبدُ الصّلاةُ؛ فإن جاء بها تامّةً و إلّا زُخَّ به فی النّار»[5] روایت است. ولیکن اگر روایت هم نباشد، امّا واقعِ نماز معراج است؛ یعنی حرکت به‌سوی خداست. و این معراج باید درجه به درجه و پلّه پلّه صورت بگیرد؛ هر نمازی که انسان می‌خواند یک درجه صورت می‌گیرد، و همین‌طور یک درجه، یک درجه... .

غیر از نمازهای نافلهٔ مکتوبه، نوافل دیگری هم هست که نوافل غیر مکتوبه است؛ می‌خواهد دارای عنوان خاصّی باشد، مثل نماز زیارت، نماز توبه، نماز حاجت، نماز غفیله، نماز اوّل ماه، نماز نیمهٔ ماه، نماز لیالی و ایّام مخصوصه و نمازی که انسان در اماکن مخصوصه بخواند؛ یا دارای عنوان خاصّی نباشد و انسان همین‌طور بلند شود و نماز بخواند. الآن شما به مسجد آمده‌اید و نماز واجبتان را هم خوانده‌اید، نماز مستحب هم

---

[1] *همان*، ص ٤٥٤.

[2] *کفایة الأصول*، ص ٢٨.

[3] *انوار الملکوت*، ج ١، ص ١٠٢:

«این جمله روایت نیست، و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنّت به‌عنوان روایت دیده نشده، و فقط آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی در باب صحیح و أعمّ از *کفایة الأصول* در ردیف آیهٔ قرآن: ﴿اَلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ اَلْفَحْشَاءِ﴾ و روایت: «عمودُ الدّین و الصّومُ جُنّةٌ مِن النّار» ذکر می‌کند و ظاهرش عنوان روایت است؛ و البتّه اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدر المتألّهین در تفسیر سورهٔ جمعه، ص ٢٢٥ از طبع حروفی، این روایت را به رسول‌الله صلّی الله علیه و آله إسناد داده است، و نیز در *تفسیر* سورهٔ أعلیٰ، ص ٣٥٧ بدون إسناد به رسول‌الله ذکر کرده است. [و در *مستدرک سفینة البحار*، ج ٦، ص ٣٤٣، به نقل از علاّمهٔ مجلسی در کتاب *بیان الإعتقادات* آورده است.]»

[4] *الکافی*، ج ٣، ص ٢٦٥.

[5] *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ٢، ص ٣١، با قدری اختلاف. ترجمه:

«اوّلین چیزی که از بنده راجع به آن سؤال می‌شود نماز است؛ پس اگر نمازهایش صحیح و تام بود، اهل نجات خواهد بود و اگر در نماز سستی کرده باشد در جهنّم افکنده خواهد شد.» (محقّق)

خوانده‌اید و هیچ کاری هم ندارید، امّا باز هم مستحب است که بایستید و همین‌طور تا صبح و از صبح تا ظهر بی‌حساب نماز دو رکعتی بخوانید و سلام بدهید![1]

بله، خواندن نمازهای نافلهٔ غیر مکتوبه در بعضی اوقات کراهت دارد، مثل هنگام طلوع آفتاب و نزدیک غروب آفتاب؛ آن هم به این علّت است که بت‌پرست‌ها و یا خورشید پرست‌ها در آن‌وقت عبادت می‌کردند و خدا نخواسته است که در آن موقع او را عبادت بکنند.[2] اگر انسان نزدیک غروب به مسجد بیاید، گرچه در آن‌وقت هیچ کاری هم نمی‌کند، ولی نماز خواندن کراهت دارد؛ به‌خلاف قبل‌ازظهر که انسان نماز هم بخواند اشکال ندارد.

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله فرمود:

الصّلاةُ خيرُ موضوعٍ؛ فمَن شاءَ استَقلَّ و مَن شاءَ استكثَر؛[3] «بهترین موضوعی که خدا قرار داده است، نماز است؛ کسی می‌خواهد کم بخواند، دلش هم می‌خواهد زیاد بخواند.»

علّت فضیلت نماز بر سایر عبادات

نماز بهترین چیز است و بنا بر همین، پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله فرمود: «حيَّ علىٰ خيرِ العمل؛ به‌سوی بهترین کار حرکت کنید و بشتابید!» چون خیرالعمل و بهترین کارها نماز است. افراد مؤمنی که نماز می‌خوانند اگر نمازشان قدری دیر شود، به اضطراب می‌افتند و دائماً می‌خواهند در عالم نماز و در عالم مناجات بیایند. و لذا پیغمبر می‌فرمود: «أرِحنی یا بلال؛[4] ای بلال، مرا راحت کن!» یعنی زود برو اذان بگو تا ما بلند بشویم و نماز بخوانیم. نماز، راحتی است و بهترین عمل است و تمام اعمال صالحه به تبَع نماز است. نماز ربط با خداست، نماز اتّصال باطن انسان با خداست، نماز باز شدن درهای آسمان و رحمت و اجازهٔ تکلّم بنده با خدا و ربط با خالق است. هیچ عملی نمی‌تواند مقابل نماز بایستد و یا در مقابل نماز مقاومت داشته باشد! پیغمبر بقیّهٔ احکام، حتّی روزه و جهاد و... را در سایهٔ نماز تشریع کردند. جهاد و جنگ برای این است که مردم مسلمان بشوند و نماز بخوانند.

پس عمَر خیلی اشتباه کرد که گفت:

«حيَّ علىٰ خيرِ العمل» درست نیست و این را از اذان برداریم. برای اینکه «حيَّ علىٰ خيرِ العمل» یعنی: «به‌سوی بهترین کارها بشتابید!» و مردم اگر بدانند که نماز بهترین کارها است، جهاد نمی‌کنند؛ پس این

---

[1] رجوع شود به *تهذیب الأحکام*، ج ۲، ص ۲۳۸؛ *الکافی*، ج ۳، ص ۲۶۹ و ۳۶۳.

[2] *الکافی*، ج ۳، ص ۱۸۰.

[3] *بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۳۰۸، به نقل از *الإمامة و التّبصرة*.

[4] *إحیاء علوم الدّین*، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۹۶؛ *مفتاح الفلاح*، ص ۱۸۲.

را از اذان برداریم تا مردم نماز را خیرالعمل ندانند و برای جهاد بیایند.[1]

اصلاً شما از همین یک جمله، طرز تفکّر این مرد را می‌فهمید که او اسلام را مَسّ نکرده است و بویی از حقیقت و واقعیّت به مشامش نرسیده است! او خیال کرده است که اسلام یک حکومت ظاهری و یک غلبه و جنگ و جهاد و قتل و غارت و تشکیلات ظاهری است و غیر از این نفهمیده است؛ و لذا می‌گوید: «اگر مردم به نماز دعوت بشوند از آن کار می‌افتند.» امّا دیگر نمی‌داند که تمام نماز و جهاد و انفاق و ساختن مساجد و عبادت مردم و حجّ و صدقه به فقرا و تشکیلاتِ حکومت اسلامی و...، بر اثر یک واقعیّت و حقیقتی است که آن حقیقت در بطن نماز است؛ اگر این پیدا شد، تمام آنها براساس صحیح خواهند بود، و الاّ همه‌اش غلط است. کما اینکه خودش به آن راهی که رفت، همهٔ مردم را هم دنبال خودش به غلط برد، و دیگر از آن حقایق به دست کسی نمی‌رسد!

امّا امیرالمؤمنین می‌داند که نماز چیست و چه قِسم بر تمام افعال و اعمال، حکومت و مزیّت دارد. شخصی در گیرا گیر جنگ صفّین از حضرت امیرالمؤمنین مسئلهٔ نماز را می‌پرسد. حضرت برای جواب دادن می‌ایستند. یکی از اصحاب ـ که ظاهراً ابن‌عبّاس یا شخص دیگری است ـ می‌گوید: «ای مرد، تو چه‌کار داری؟ حالا موقع سؤال کردن این مسئله است؟! از نماز سؤال می‌کنی؟!» حضرت فرمودند:

> مهلاً، آرام باش! ما برای چه جنگ می‌کنیم؟ ما داریم برای نماز جنگ می‌کنیم! اگر برای نماز نباشد، ما که نمی‌خواهیم خون مردم را بریزیم، نمی‌خواهیم مال مردم را ببریم، نمی‌خواهیم بر گردن‌ها و رقاب مردم حکومت کنیم، کاری نداریم؛ این کارها را که می‌کنیم، می‌خواهیم مردم را نماز خوان کنیم و این شخص الآن دارد از مسئلهٔ نماز سؤال می‌کند.[2]

و لذا در همان گیرا گیر جنگ، نماز هست.

عدم سقوط حکم نماز تحت هیچ شرایطی

یک عنوان در فقه داریم به نام نماز خوف و نماز مطارده، که انسان در آن گیرا گیر جنگ باید نماز اوّل وقت بخواند. امام باید بیاید و لشگر دو قسمت بشوند، نصفی از آنها بیایند و با امام مشغول نماز خواندن بشوند و آن نصف دیگر مشغول جنگ باشند. چون نماز خوف دو رکعت است؛ امام یک رکعت نماز بخواند و بنشیند، و بعد آنها برخیزند و رکعت دوّم را خودشان بخوانند و سلام بدهند و بروند و مشغول دفاع بشوند؛ آن عدّهٔ دیگری که مشغول جنگ بودند بیایند و رکعت دوّم را با امام بخوانند.[3]

---

[1] *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۱٤۲؛ *الموطّأ*، مالک، ج ۱، ص ۷۲؛ *الأحکام*، یحیَی بن الحسین، ج ۱، ص ۸٤.

[2] *الخصال*، ج ۱، ص ۲؛ *إرشاد القلوب*، ج ۲، ص ۲۱۷؛ با قدری اختلاف در مصادر.

[3] رجوع شود به *الکافی*، ج ۳، ص ٤۵۷ ـ ٤۵۹.

لذا دیده می‌شود که تمام احکام اسلام، عند الإضطرار از انسان ساقط است الاّ نماز. اگر انسان نمی‌تواند جهاد بکند، جهاد ساقط است؛ حجّ برای کسی که مستطیع باشد واجب است، اگر مستطیع نیست واجب نیست؛ روزه برای مسافر و برای مریض و پیرمرد و پیرزن و زن حامله‌ای که روزه برایش ضرر دارد یا بچّه شیر می‌دهد و... ساقط است؛ زکات، صدقات و انفاقات از کسی که ندارد ساقط است؛ امّا نماز اصلاً ساقط نیست! اگر آدم ایستاده نمی‌تواند، نشسته؛ نشسته نمی‌تواند، رو به قبله به پهلوی راست بخوابد؛ اگر نمی‌تواند، به پهلوی چپ بخوابد به‌طوری‌که سر به طرف مشرق و پا به طرف مغرب باشد که تمام مقادیم بدن رو به قبله باشد؛ اگر نمی‌تواند، به پشت بخوابد که پاها رو به قبله باشد و همین طور مستلقیاً نماز بخواند؛ اگر نمی‌تواند رکوع و سجود کند، اشاره کند؛ اگر حمد و سوره و سبحان اللَه و ذکر رکوع و سجود را ولو با اشاره هم نمی‌تواند بگوید، به مقداری که می‌تواند حمد را بخواند و سوره را رها کند؛ اگر نمی‌تواند ذکر رکوع، یعنی «سبحان ربّیَ العظیم و بحمده» بر زبان بیاورد، نیاورد و یک اشاره کند؛ اگر حمد هم نمی‌تواند بخواند، با زبان یک «اللَه أکبر» بگوید و یک «السّلام علیکم!» مثلاً الآن در دریا دارد غرق می‌شود، در قطار دارد می‌رود و قطار آتش گرفته است، در ماشین دارد می‌رود و ماشین آتش گرفته است و دارد می‌میرد، در آن‌وقت اگر نماز نخوانده است باید بخواند و نمازش «اللَه أکبر؛ السّلام علیکم» است، و بعد اگر به رحمت خدا رفت با ذکر خدا رفته باشد. «الصّلاة لا تَسقُطُ بحال؛ نماز به هیچ شکل از احوال ساقط نمی‌شود!» چون نماز ذکر است.[1]

ذکرهای دیگر مانند سبحان اللَه، الحمدلله، لا إله إلّا اللَه، اللَه أکبر هم ذکر است، ولیکن نماز جامع همهٔ این ذکرها است؛ هم ذکر انسان با خداست و هم ذکر خدا با انسان است. چون در نماز باید قرآن بخوانیم و نماز بدون قرآن که دیگر نمی‌شود؛ انسان در نماز باید یک سوره بخواند و سوره کلام خدا با انسان است و انسان هم با خدا دارد صحبت می‌کند: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾،[2] «سبحان ربّیَ العظیم و بحمده»؛ یادی که از او می‌کنیم و یادی که او از ما می‌کند، هر دو در نماز است. «أکثِرْ ذِکری! زیاد من را در خلوات یاد کن!» حالا انسان می‌خواهد به نماز باشد که بهترین از اذکار است!

اینکه بعضی گفته‌اند: «نماز بهترین کارها نیست»، اصلاً غلطِ غلط است! اینها که عرض شد برای همین است؛ شخصی که به روح اسلام نزدیک باشد و از نقطه‌نظر تفکّر اسلامی به روح اسلام وارد باشد، می‌فهمد این شخصی که گفت: «حیَّ علیٰ خیر العمل را بردار»، اصلاً روح اسلام را مَس نکرده است و از اسلام جز یک ظاهر، چیز بیشتری نفهمیده است!

---

[1] رجوع شود به *وسائل الشّیعة*، ج ۵، ص ۴۸۱ ـ ۴۸۸؛ ج ۸، ص ۴۳۹ ـ ۴۵۰.

[2] سوره حمد (۱) آیه ٤.

«زیاد مرا در خلوات ذکر کن!» اوّلاً: چرا می‌گوید: «مرا در خلوات زیاد ذکر کن»؟ و ثانیاً: چرا می‌گوید: «زیاد مرا ذکر کن»؟ انسان چرا زیاد یاد خدا کند، درحالی‌که می‌تواند دنبال انفاقات و کارهای خیر برود؟

نقد قائلین به انحصار عبادت در خدمت به خلق

عبادت به‌جز خدمت خلق نیست ❊❊❊ به تسبیح و سجّاده و دلق نیست[1]

این شعر غلطِ غلط است! آخر به چه مناسبتی این حرف‌ها را می‌زنید؟! «عبادت به‌جز خدمت خلق نیست» یعنی چه؟! عبادت خدمت به خداست، عبادت بندگی خداست؛ خدمت به خلقِ خدا هنگامی قیمت دارد که انسان در مقام عبودیّت خدا باشد. آیا اگر انسان خدمت به خلق کند و از خدا غافل باشد، عبادت است؟! این عبادت شیطان است، این عبادت نفس امّاره است، این حبّ جاه است، حبّ ریاست است! شیطان هر شخصی را یک قِسم گول می‌زند؛ مثلاً بعضی‌ها دوست دارند به خلق خدمت کنند و کارهای چشم‌گیر می‌کنند؛ پیکر کار بزرگ است، امّا برای خدا نیست و این کار قیمت ندارد!

عبادت، به مقام عبودیّت درآمدن است و منحصر در [کاری نیست]. بله، یکی از اقسام عبادت، خدمت به خلق خداست. امّا جناب سعدی، «جز» به معنای «ما و الاّ» است و دلالت بر حصر می‌کند؛ شما این حصر را از کجا درآورده‌اید که فرمودید: «عبادت به‌جز خدمت خلق نیست»؟! بنا بر کدام آیه و کدام روایت؟! اینجا خداوند علیّ أعلیٰ در روز قیامت مچ انسان را می‌گیرد و محاکمه می‌کند که بیا از عهدهٔ این عبارت و شعری که گفتی و در السنهٔ مردم انداختی بر بیا! تا می‌گوییم: «آقاجان بیا نماز بخوان!» می‌گویند: «دست بردار؛ عبادت به‌جز خدمت خلق نیست!» آیا واقعاً به خلق خدا خدمت می‌کند یا به شکم خدمت می‌کند؟! دروغ می‌گوید؛ به خلق هم خدمت نمی‌کند! اگر کسی نماز خواند می‌تواند به خلق خدا خدمت کند، اگر کسی بندهٔ خدا شد و در راه عبودیّت آمد، می‌تواند راه خدمت را بشناسد؛ و الاّ هیچ نمی‌شناسد!

قرب به خدا و رفع حجاب‌ها به‌واسطهٔ دوام ذکر و یاد خدا

ذکر خدا انسان را به خدا نزدیک می‌کند؛ چون ذکر خدا حجاب را از بین می‌برد و هرچه ذکر قوی‌تر باشد حجاب بیشتری از بین می‌برد. و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ كَذِكۡرِكُمۡ ءَابَآءَكُمۡ أَوۡ أَشَدَّ ذِكۡرٗا﴾؛[2] «یاد خدا کنید مثل اینکه پدرانتان را یاد می‌کنید، بلکه از این هم بیشتر!»

انسان وقتی که پدرش از دنیا رفته است، چه قسم همیشه یاد پدرش می‌کند و اصلاً او را فراموش نمی‌کند و همیشه آن سیما و چهرهٔ پدر در نزد انسان است!

---

[1] *بوستان سعدی*، باب اوّل، حکایت اتابک تُکله.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰.

تفاوت نحوهٔ دعا و ذکر خدا در عرفات و مشعر الحرام

﴿فَإِذَآ أَفَضۡتُم مِّنۡ عَرَفَٰتٖ فَٱذۡكُرُواْ ٱللَّهَ عِندَ ٱلۡمَشۡعَرِ ٱلۡحَرَامِ﴾؛[1] «زمانی که آفتاب غروب کرد و از عرفات إفاضه و حرکت می‌کنید و به‌سوی مشعر می‌آیید، خدا را در مشعر ذکر کنید!»

مشعر خوب جایی است! یك کوه هم به نام کوه قُزح دارد که اگر نزدیك شما بود، خوب است از کوه قزح هم بالا بروید؛ اگر هم دسترسی نداشتید نروید. البتّه مشعر زمین بزرگی است و انسان نمی‌تواند همه جایش را طی کند. امّا در عرفات روی کوه رفتن مستحّب نیست و جاهای پایین بنشینید. کسی که سفر اوّلش است، مستحب است: «أن یطأَ مُزدَلَفَةَ برجلِه؛[2] در مشعر قدم بگذارد و قدری راه برود.» نه‌اینکه در مشعر بخوابد و تمام شود، بلکه قدری حرکت کند و بر زمین قدم بگذارد و هر قسمی که دلش می‌خواهد، یاد خدا کند؛ چون حجاب از بین می‌رود. عرفات خارج از حرم است و کسی که تا الآن خارج از حرم بوده است و از ظهر تا غروب آنجا رفته و ایستاده و با این دعاها و گریه‌ها و زاری‌ها گفته است: «ای خدا، من خارج از حرم تو هستم، آیا من را به حرم راه می‌دهی؟!» اوّل غروب اجازهٔ ورود به حرم داده می‌شود: «به‌سوی حرم حرکت کنید!» و الآن شب در مشعر آمده است؛ مشعر حرم خداست و وارد در حرم خدا شده است. اینجا هرچه می‌خواهید یاد خدا کنید. درست است که در عرفات انسان باید یاد خدا کند، امّا آنجا دعا زیاد وارد است و ذکر وارد نیست. در عرفات هرچه می‌خواهید برای خودتان، پدر و مادرتان، اجداد، جدّات، ذوی‌الحقوق، مرضیٰ، سفارش‌کنندگان و اسیران خاك دعا کنید؛ عرفات جای دعا است.[3] امّا مشعر حرم است و انسان در حرم باید جمال محبوب را تماشا کند! وقتی خارج از حرم است، در می‌زند: «خدایا، بی‌چاره‌ام؛ در را به روی من بسته‌ای؟! زید التماس دعا گفته است، پدرم در جهنّم گرفتار است، قرض دارم؛ در را باز کن تا با تو صحبت کنم!» در عرفات جای دعاست، هرچه می‌خواهد دعا کند؛ امّا وقتی در باز شد و انسان در حرم و در مقابل جمال محبوب آمد، آنجا فقط یاد محبوب است، و این ذکر است! و لذا مشعر فقط جای [ذکر است].[4]

تلازم ذکر و یاد خدا با محبّت به پروردگار

رسول خدا حقیقت ذکر است! اصلاً یکی از اسامی پیغمبر ذِکرُاللَه (ذکر خدا) است؛ یعنی مجسّمهٔ ذکر

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۸.

[2] *الکافی*، ج ٤، ص ٤٦٨.

[3] رجوع شود به *الکافی*، ج ٤، ص ٤٦٤.

[4] رجوع شود به *الکافی*، ج ٤، ص ٤٦٨ ـ ٤٧١.

است. مثل «زیدٌ عدلٌ» که زید این‌قدر عادل است که نباید به او عادل گفت؛ چون زید اصلاً عدل شده و مجسّمهٔ عدل است! رسول خدا هم مجسّمهٔ ذکر است و غیر از ذکر خدا کاری ندارد. ذکر، آن جلوات پروردگار را در قلب می‌نشاند و نزدیك می‌کند؛ چون:

مَن أحبَّ شیئًا أحبَّ ذکرَه، و مَن أبغضَ شیئًا أبغَضَ ذکرَه؛[1] «کسی که چیزی را دوست داشته باشد، دوست دارد آن چیز را یاد کند؛ و کسی که از چیزی بدش بیاید، از ذکرش هم بدش می‌آید.»

این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام است و امر بدیهی و وجدانی است. شما کسی را که دوست دارید، دوست دارید با رفیقتان بنشینید و مدام از او بیان کنید که این‌طور است، آن‌طور است، محاسنش آن‌طور است؛ و یا خودتان که نشسته‌اید همان محبوب بدون اختیار در ذهن شما می‌آید، حال هرچه می‌خواهد باشد؛ اگر پول دوست دارید پول در ذهن می‌آید، اگر علم دوست دارید علم در ذهن می‌آید، اگر عبادت دوست دارید آن در ذهن می‌آید، اگر خدا را دوست دارید او در ذهن می‌آید؛ هر کسی یک محبوب دارد. هم‌چنین کسی که از چیزی بدش می‌آید، از یاد آن هم بدش می‌آید و نمی‌خواهد او را به زبان و فکرش بیاورد، هر وقت به فکرش بیاید متأثّر می‌شود و ردّش می‌کند. کسی که فرزند مادری را کشته است، آن مادر اصلاً نمی‌خواهد صورت قاتل را در ذهنش مجسّم کند، و اگر کسی اسم او را بیاورد بدنش می‌لرزد!

نزدیک‌تر از خدا به انسان کیست؟! نزدیکی تمام نزدیکان، در پرتو نزدیکی خداست و محبّت تمام محبّین در پرتو محبّت خداست؛ لذا می‌فرماید: ﴿یاد خدا کنید مثل اینکه یاد پدرانتان می‌کنید، بلکه بیشتر!﴾ چرا انسان یاد پدر و مادرش می‌کند؟ پدر و مادر چهل یا پنجاه سال است که از دار دنیا به زیر زمین رفته‌اند، امّا باز هم شب جمعه می‌گوید: «برای پدر من فاتحه‌ای بخوانید!» یا صدقاتی می‌دهد؛ چون به پدر و مادرش محبّت دارد. انسان به فرزندش هم محبّت دارد. این محبّت‌ها تراوش و شعاعی از محبّت خداست، او کانون محبّت است؛ این محبّت در اثر جلوهٔ آن محبّت است و اگر آن محبّت جلوه نمی‌کرد، محبّت در پدر و مادر هم پیدا نمی‌شد. محبّت پدر و مادر به فرزند، محبّت خداست. مادر که در شب‌های طولانی زمستان بلند می‌شود و خواب را بر خودش حرام می‌کند و بچّه را از روی عشق و محبّت، شیر می‌دهد، این عین محبّت خداست؛ اگر خداوند در قلب او جلوه نمی‌کرد، مثلِ چُدن سرد و خشک و بی‌بار بود. او جلوهٔ خدا شد و زنده‌اش کرد و او را به حرکت انداخت؛ لذا در هر کسی که محبّت زیادتر باشد، ایمان زیادتر است.

بناء تمام دستورات دین بر پایهٔ محبّت

از امام سؤال می‌کنند:

---

[1] *غرر الحکم*، آمدی، ص ۵۸۳؛ *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۲۲۸؛ با قدری اختلاف در مصادر.

آیا محبّت هم از اجزاء دین است؟ در جواب می‌فرماید: «مگر دین غیر از محبّت چیز دیگری است؟!»[1]

تمام دستورات دین بر پایهٔ محبّت است. صلهٔ رحم بر پایه محبّت است؛ اگر انسان صلهٔ رحم کند امّا رحم به‌واسطهٔ صلهٔ رحمش از انسان رنجیده بشود، این صلهٔ رحم منفی است و این صلهٔ رحم نیست و روی آن خطّ قرمز کشیده‌اند؛ صلهٔ رحم آن کاری است که انسان باید بکند تا رحم از او خشنود بشود.

انسان باید به دیدن مریض برود و از مریض عیادت کند. منظور از عیادت مریض، خشنودی و خوشحالی او از انسان است؛ لذا مستحب است که انسان چیزی ببرد، چون مریض دل‌شکسته است و اگر انسان به زیارت و ملاقاتش برود و تحفه‌ای ـ ولو مختصر، مثل یک دانه سیب یا یک دانه بِه ـ برای او ببرد، او خوشحال می‌شود.[2] امّا نباید انسان بگوید: «من قصد قربت می‌کنم و خودنمایی نمی‌کنم» و این سیب و بِه را گوشهٔ اطاق بگذارد تا مریض نفهمد که چه کسی آن را آورده است؛ چون خودنمایی خوب نیست! درحالی‌که در اینجا خوب نیست کار انسان مخفی باشد، و فایده ندارد. باید این سیب را ببرد و به او تعارف کند و نشان بدهد که من برای شما آورده‌ام. چون در اینجا خودنمایی پسندیده است و مریض اگر بداند که انسان به دست او سیب داده است، خوشحال می‌شود؛ و الاّ خوشحال نمی‌شود، و اگر خوشحال نشد، نتیجه حاصل نمی‌شود. و نتیجه از عیادت مریض، مزاحمت حال او نیست بلکه خوشحال کردن اوست؛ و خوشحال کردن او این است که انسان خودش را نشان بدهد و بگوید: «آقا، من برای دیدن شما آمده‌ام و این تحفه را هم برای شما آورده‌ام.»

پس هر عملی که در راه خدا ایجاد محبّت کند، آن عمل مُمضا است؛ و هر عملی که انسان را از محبّت دور کند ولو اینکه ظاهر و پیکره‌اش خیلی چشم‌گیر و بزرگ باشد، ممضا نیست و قیمت ندارد.

وصول به بالاترین درجات ایمان به‌واسطهٔ شدّت محبّت به خدا

ذکر خدا ایجاد محبّت به خدا می‌کند و یاد دنیا ایجاد محبّت به دنیا می‌کند؛ انسان به هر چیزی زیاد متوجّه بشود، نسبت به آن چیز محبّت پیدا می‌کند. علّت اینکه انسان به بچّه‌اش خیلی محبّت دارد این است که زیاد یاد اوست، و به مادرش محبّت دارد چون زیاد یاد اوست. افرادی که به بچّهٔ خودشان زیاد نگاه نکرده‌اند و با بچّهٔ خودشان نبوده‌اند، به بچّهٔشان کم محبّت دارند. مثلاً زید زنش آبستن شده و بعد به مسافرت رفته و بعداً زنش زاییده است و او بعد از بیست سال برمی‌گردد و بچّه‌اش را می‌گیرد، دیگر به بچّه‌اش کمی محبّت دارد و غیر از آن کسی است که بچّه تا بیست سالگی در دامن او بزرگ شده است و هر لحظه مدام با او عشق باخته است و محبّتش در قلب او شدید شده است.

برای همین جهت، مستحب است مادر دو سال بچّه را روی دامن خودش بزرگ کند و از شیر خودش

---

[1] *الکافی*، ج ۲، ص ۱۲۵.

[2] *همان*، ص ۱۱۸.

به او بدهد؛[1] و برای همین جهت، شیر مادر از شیر دایه بهتر است. اگر بچّه در دامن مادر و پدر، بزرگ بشود، براساس محبّت بزرگ می‌شود و روحش عاطفی می‌شود و از آن قساوت و سختی بیرون می‌آید.

پس انسان به هرچه توجّه داشته باشد، محبّت آن چیز در قلب انسان زیاد می‌شود. ما وقتی این عبا را بخواهیم بدوزیم، پشمش را خودمان می‌ریسیم و تبدیل به پارچه می‌کنیم، بعد اینجا و آنجا به سراغ خیّاط می‌رویم تا خیّاطی گیر بیاوریم، بعد خیّاط می‌گوید: «آقا، من قیطان ندارم و باید قیطانش را پیدا کنید!» یک روز وقت تلف می‌کنیم و قیطانش را پیدا می‌کنیم. بعد می‌پرسیم: قیمتش چقدر می‌شود؟ می‌گوید: «فلان مقدار.» درحالتی‌که برای انسان هم خیلی مشکل است که مزدش را بدهد. و بعد می‌پرسیم: این عبا را کِی به ما می‌دهی؟ می‌گوید: «فلان روز.» انسان هر روز انتظار می‌کشد که آن روز بیاید و عبا را بگیرد. این عبا خیلی قیمت دارد و انسان به‌زودی از دستش نمی‌دهد؛ چون روی آن کار کرده، عمر تلف کرده و عشق باخته است. امّا اگر کسی که عبا می‌خواهد، یک اسکناس دویست تومانی از جیبش در بیاورد و به نوکرش بدهد و بگوید: «آقاجان، برو و یک پارچه برای من بخر و بده تا بدوزند.» و هفتهٔ بعد هم آن را بیاورد، این عبا برای او قیمت ندارد و زود هم از دست می‌دهد.

هریک از امور دنیا این‌طور است؛ هر چیزی که انسان روی آن کار کرده است، علاقه‌اش زیاد است و هر چیزی که روی آن کار نکرده است، علاقه‌اش کم است. اگر انسان روی خدا کار کند، محبّت خدا زیاد می‌شود. مگر نمی‌شود روی خدا کار کرد؟! نمازهایی که ما می‌خوانیم برای چیست؟! کسی که می‌گوید: «لا إله إلّا اللَه؛ خدا یکی است!» اعتراف کرده است و دیگر تمام شد؛ پس چرا می‌گوید: صبح نماز بخوان، ظهر نماز بخوان، عصر نماز بخوان، مغرب نماز بخوان، عشاء بخوان، وقتی خواستی بخوابی نماز وُتیره را فراموش نکن، شب که از خواب بیدار شدی وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان، دو مرتبه بلند شو و دو رکعت نماز بخوان، نماز شفع و وتر را فراموش نکن، اوّل صبح که شد صدا بلند کن: «اللَه أکبر!» و نماز نافله‌ات را بخوان، بعد نماز صبح را بخوان؟! اینها برای این است که مدام یاد خدا کند و یاد خدا مدام در قلب بنشیند و محبّت همین‌طور زیاد شود تا محبّت شدید شود.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند:

واجعَلْ قلبی بحُبّک مُتَیّمًا؛[2] «قلب مرا در محبّت خودت متیّم کن!» یعنی آن‌قدر از محبّت خودت در قلب من بریز که من دیوانهٔ محبّت تو باشم! در این حال، حجاب از بین می‌رود و سنگینی و ثقالتی برای شخص محب نمی‌ماند.

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۳۳: ﴿وَٱلۡوَٰلِدَٰتُ يُرۡضِعۡنَ أَوۡلَٰدَهُنَّ حَوۡلَيۡنِ كَامِلَيۡنِۖ لِمَنۡ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَۚ﴾.

[2] *مصباح المتهجّد*، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل.

محبّت که شدید شود مثل وقتی است که دارند موتور طیّاره را روشن می‌کنند و همین‌طور روشن می‌گذارند تا این موتورها داغ شود، آن‌وقت اجازهٔ حرکت می‌دهند. وقتی موتورهای طیّاره داغ می‌شود، یک‌مرتبه طیّاره را روی آسمان بلند می‌کنند؛ امّا طیّاره‌ای که موتورش داغ نشده است و سرد است، به زمین چسبیده است و اصلاً نمی‌توانند آن را بلند کنند. چهارصد یا پانصد نفر از حجّاج به همراه یک کوه اسباب می‌خواهند با یک طیّاره حرکت کنند، حالا چطور آن را یک‌مرتبه به آسمان بلند کنند؟ شما خیال می‌کنید بنزین محبّت ندارد، این پیچ و مهره‌ها محبّت ندارند؟! تمام ذرّات این عالم، محبّت دارند؛ این عالم، عالم محبّت است و اینها هم روی عشق دارند بلند می‌شوند، همین طیّاره‌ها هم روی عشق دارند بلند می‌شوند. عشق تنها در آدم نیست؛ منتها انسان فرد اکملش است.

حالا اگر این محبّت در کانون قلب انسان آمد و این نمازها اثر کرد، نماز اوّل یک اثر گذاشت و یک تکان داد، نماز دوّم یک تکان دیگر، سوّم، چهارم، پنجم، ششم؛ مثل آن بنزینی که شما در طیّاره می‌ریزید، یک‌مرتبه که باک بنزین طیّاره پُر نمی‌شود، بلکه کم‌کم کم‌کم ریخته می‌شود تا پر شود. هرچه بیشتر پر شود، از این طرف، حجاب بیشتری از بین می‌رود؛ چون از آثار محبّت، ائتلاف است.

کسی که دیگری را دوست دارد، در مقابل او فداکار است و هرچه محبّتش بیشتر باشد، فداکاری‌اش بیشتر است. پدر دربارهٔ بچّه‌اش فداکار است، خوابش را برای بچّه‌اش از دست می‌دهد؛ این فداکاری است. پولش را برای بچّه از دست می‌دهد؛ مگر این فداکاری نیست؟! بعضی اوقات صحّتش را از دست می‌دهد. بعضی اوقات بچّه می‌خواهد بسوزد و مادرش خودش را در آتش می‌اندازد و می‌سوزد و می‌میرد و جانش را از دست می‌دهد، امّا نمی‌گذارد که بچّه بمیرد؛ اینکه مادر جانش را از دست می‌دهد یعنی: من در مقابل محبّت تو هستی ندارم! آیا این امر دربارهٔ محبّت پروردگار صادق نیست؟! یعنی اگر محبّت پروردگار در قلب کسی زیادتر شود، این هستی از بین نمی‌رود؟! آن محبّت شدید می‌شود تا جایی که این هستی از این طرف از بین می‌رود و چیزی در وجود این شخص غیر از ارادهٔ پروردگار و نور پروردگار و محبّت پروردگار، حکم‌فرما نیست.

این احوالاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خوانیم که دربارهٔ محبّت پروردگار سرا پا باخته بود، معنایش همین است. ابو نعیم اصفهانی که از معتبرین سنّی‌ها است، در *حِلیة الاولیاء* روایتی نقل می‌کند که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید:

لا تَسُبّوا علیًّا فإنّه مَمسوسٌ فی ذاتِ اللّه؛[1] «از علی به من عیب نگویید، علی دیوانهٔ خدا است!»

---

[1] *حلیة الأولیاء*، ج ۱، ص ۶۸.

ممسوس یعنی دیوانه و مسّ شده. ﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَٰنِ﴾،[1] یعنی شیطان‌زده شده است؛ مانند ملخ‌زده، سیل‌زده، مرض‌زده، سرما زده. پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: «علی خدا زده است!» تعبیر خیلی عالی‌ای است! علی این‌طور است.

دائماً حجاب از بین می‌رود تا در آنجا دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند! وقتی از این طرف، هستی رفت، هستی از آن طرف غلبه می‌کند؛ وقتی هستی در این طرف زیاد است، آن طرف کم است، و اصلاً آدم به زمین می‌چسبد و بدنش سنگین و خسته و کسل می‌شود؛ نه ذکر خدایی، نه یاد خدایی، نه محبّتی، نه انفاقی و نه نمازی، نمازی هم باشد از روی سیری و کسالت است! مگر در قرآن از احوالات منافقین نمی‌خوانیم: ﴿وَ إِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ﴾؛[2] «وقتی که به نماز برمی‌خیزند، به حال کسالت برمی‌خیزند و کشش ندارند.»

تأثیر عزلت در حضور قلب

«و أکثِرْ ذِکری فی الخَلوات؛ زیاد مرا در خلوات ذکر کن!» چون در حال غیر خلوت، هم آن ذکر خدا در قلب انسان اثر می‌گذارد و هم آن پدیده‌های خارجی اثر می‌گذارد، آن‌وقت انسان باید دچار یک صِراع و کُشتی باشد و مدام بخواهد آن خاطرات خارجی را از بین ببرد و به ذکر خدا هم مشغول باشد. مثلاً به کسی بگویند: «آقا، این مسئلهٔ امتحانی را حل کن!» او باید خودش را در آن مسئله جمع کند؛ بعد بعضی از موانع هم جلویش می‌آورند، یکی جلویش طبل می‌زند، یکی نقّاره می‌زند، یکی سوت می‌کشد، در نتیجه نمی‌تواند حواسش را جمع کند، پس باید مقداری موانع را از ذهنش دفع کند و خودش را جمع کند. امّا اگر در یک مکان خلوت و بدون مانعی باشد و به او بگویند: «این مسئله را حل کن» زودتر حل می‌کند.

انسان باید در خلوت کار کند؛ و حضور قلب برای انسان در خلوت حاصل می‌شود. بله، اگر انسان مدّت مدیدی تمرین کرد و در خلوات به ذکر خدا مشغول شد، حالی پیدا می‌کند که دیگر برای او خلوت و جلوت تفاوتی ندارد. امّا بالأخره عبادت در خلوت، در یک مدّتی لازم است؛ و لذا خیلی زیاد در اخبار داریم که به عزلت دعوت شده است و اینکه گوشه‌گیری کنید و به عبادت مشغول باشید و... .[3] در بعضی دیگر از اخبار

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۲۰۱.

[2] سوره نساء (٤) آیه ١٤٢.

[3] رجوع شود به *مصباح الشّریعة*، ص ۹۹؛ *الکافی*، ج ۲، ص ۲۲٦؛ ج ۸، ص ۲٦۵؛ *التحصین*، ابن‌فهد حلی، ص ۷ ـ ۱۲؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۲۷ و ٤۳۷؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۲۵۷؛ *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۲۰۹؛ *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۱۲۳؛ *عدة الداعی*، ص ۲۳٤؛ *عوالی اللئالی*، ج ۱، ص ۳۸ و ۲۸۰؛ *غرر الحکم*، ص ٤۷۹؛ *المحاسن*، ج ۱، ص ٤؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۷؛ *إرشاد القلوب*، ج ۱، ص ۹۹.

داریم که انسان باید نماز جماعت بخواند و حج را با اجتماع انجام بدهد و... و از گوشه‌گیری و این امور، خیلی منع شده است.[1] و این اخبار در بین علما دچار تزاحم و تعارض شده است که چرا در بعضی از اخبار دارد که معتزل باشید [و در بعضی دیگر منع شده است.] حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

من دوست داشتم به بالای کوه می‌رفتم و نه من کسی را می‌شناختم و نه کسی مرا می‌شناخت.[2]

و یا اینکه:

کسی از حضرت سؤال می‌کند: آقا من چه‌کار کنم؟ حضرت می‌فرمایند: «أقِلَّ معارفَک؛ دوستانت را کم کن!»

می‌گوید: زِدنی بیانًا؛ باز هم به من دستوری بدهید! حضرت باز هم می‌فرمایند: «أقِلَّ معارفَک؛ برای خودت کم دوست بگیر!»

می‌گوید: باز چه‌کار کنم؟ حضرت می‌فرماید: «أنکِر مَن عرَفتَ منهم؛[3] دوست‌هایی را که داری کم‌کم از دست بده!»

این برای آن شخص مبتدی است که همهٔ این دوستانش به قلب او یک زنجیر انداخته‌اند و هر کدام از آنها او را رو به هوای خود می‌کشند. هر دوستی که انسان دارد، روی آن رابطهٔ دوستی، می‌خواهد انسان را در صراط خودش بیاورد؛ دوست دنیایی که دارد، او می‌خواهد انسان را مثل خودش دنیایی کند، دوست شهوت‌پرستی که دارد می‌خواهد انسان را مثل خودش کند، و هم‌چنین... .

﴿وَ لَن تَرۡضَىٰ عَنكَ ٱلۡيَهُودُ وَ لَا ٱلنَّصَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمۡ﴾؛ «ای پیغمبر، یهود و نصاریٰ از تو راضی نمی‌شوند مگر اینکه در تحت تبعیّت ملّت و آیین آنها در بیایی.»

﴿قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰ﴾؛[4] «بگو هدایت خدا هدایت است، نه متابعت از سنّت و ملّت شما؛ (من دنبال کار خودم می‌روم)!»

بنابراین انسانی که می‌خواهد فکر خودش را در خدا جمع کند و به ذکر خدا مشغول باشد، باید موانع را کم کند. یک عدّه از موانع همین اجتماعاتی است که انسان در آن زندگی می‌کند؛ لذا انسان باید در خلوت برود، و اخباری که دعوت به اعتزال می‌کند، بر این اساس است که انسان مدّتی در خلوت و اعتزال باشد تا کم‌کم قوی بشود؛ مثل بچّهٔ گنجشک که وقتی از تخم بیرون می‌آید، مادر و پدرش او را در همان لانه نگاه می‌دارند و

---

[1] *الأصول السّتة عشر*، ص ٤٦؛ *المحاسن*، ج ١، ص ٨٤ و ٩٤؛ *الکافی*، ج ١، ص ٤٠٣؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ٣، ص ٣٩؛ *تهذیب الأحکام*، ج ١، ص ٢٤١؛ *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ٣٣٣.

[2] *التّحصین*، ص ٧.

[3] *التّحصین*، ص ١١، با قدری اختلاف.

[4] سوره بقره (٢) آیه ١٢٠.

بیرون نمی‌آورند، برایش آب و دانه می‌آورند تا کم‌کم پر درمی‌آورد، بعد قدری او را لبِ لانه می‌آورند، بعد قدری پرش می‌دهند، بعد یک مقدار از این شاخه به آن شاخه، تا اینکه قدرت پیدا می‌کند و دیگر می‌گویند: برو!

انسان هم حقّاً همین‌طور است؛ یعنی اصلاً نفس انسان این‌طور است که اگر در خلوت کار نکند، قدرت پیدا نمی‌کند که در جلوت کار کند. و لذا در روایات داریم:

خداوند هیچ پیغمبری را به نبوّت مبعوث نکرده است الاّ اینکه یا در اوّل عمرش یا در آخر عمرش اعتزال و خلوت را برای او واجب کرده است.[1]

مگر پیغمبر ما مکّهٔ مکرّمه، شهر عبادت، بیت‌اللَه الحرام، کعبه و... را رها نمی‌کرد و به کوه حرا نمی‌رفت؟! تقریباً در یک فرسخی بیرون از شهر مکّه، بالای کوه، آن هم یک کوه بلند و خطرناک که ثلث آخرش حقّاً خطرناک است و انسان باید از روی سنگ‌های نرم که جای پا ندارد عبور کند، در وسط‌های کوه که چندین چرخ هم می‌خورد، یک غار است؛ پیغمبر به آنجا می‌رفت و یک هفته، پانزده روز، یک ماه همین‌طور می‌ماند؛ نه‌فقط یک هفته و یک ماه، بلکه پیغمبر ماه‌ها و سال‌ها به آنجا می‌رفت،[2] امّا هر وقت که می‌رفت یک هفته، پانزده روز، یک ماه می‌ماند. پیغمبر به آنجا می‌رفتند برای اینکه هیچ پرنده‌ای آنجا پر نزند و مزاحم حال پیغمبر نشود تا با خدا خلوت کند. اگر در آن‌وقت می‌خواست این خلوت را در مکّه داشته باشد، تمام اهل مکّه مزاحم او بودند؛ امّا آنجا مزاحم نیست، پس در آنجا می‌رود و هیچ حیوانی هم از آنجا عبور نمی‌کند و پرنده‌ای هم پر نمی‌زند و اصلاً هیچ إنسی هم داعی ندارد که آنجا برود، مگر دیوانه است؟! آنجا برود چه‌کار کند؟! آن کسی که دنبال خدا می‌گردد به آنجا می‌رود که طوری خلوت کند که هیچ مزاحمی نباشد. لذا در اینجا می‌فرماید: «أکثِرْ ذِکری فی الخَلوات!» پس خلوت لازم است!

دوام ذکر و توجّه به خدا

صَمت و جوع و سهَر و عزلت و ذکری به دوام ***

*** نا تمامان جهان را کند این پنج، تمام[3]

پنج چیز لازم است:

اوّل، صمت: سکوت؛ یعنی انسان از حرف بی‌جا و لغو خودداری کند.

دوّم، سهر (با هاء هَوَّز): یعنی بیداری شب.

---

[1] *مصباح الشّریعة*، ص ۱۰۰.

[2] *نهج البلاغة* (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

[3] ۱. *کلّیّات قاسم انوار*، مقطّعات، ص ۳۳۹، با قدری اختلاف.

سوّم، جوع: گرسنگی؛ کلید آسمان گرسنگی است، و نور خدا در شکمِ سیر نیست!

چهارم، عزلت: یعنی همین خلوتی که الآن خدا به حضرت عیسی بن مریم توصیه می‌کند.

پنجم، ذکری به دوام: یعنی دوام ذکر که انسان دائماً متذکّر خدا باشد، یا با زبان و یا با قلب.

نا تمامان جهان را کند این پنج تمام: یعنی ناقص‌هایی که به محل نرسیده‌اند و در سیر و سلوک‌اند و هنوز نرسیده‌اند و به مقام قرب می‌خواهند برسند.

پس در این فقره کاملاً متوجّه شدید که اثر ذکر در خلوت چیست.[1]

خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءاللَه به برکت همان افرادی که محبّت و ذکر خدا در قلب آنها نشست و طیّارهٔ وجود آنها به عشق پروردگار به حرکت آمد و این وجود و هستی ممکن را به‌سوی مقام قرب او حرکت داد و تجلّیات پروردگار آناً فآناً در قلب آنها اضافه شد، اولیای خود و ائمّهٔ طاهرین که غیر از خدا در دنیا و آخرت هیچ مولایی برای خود اتّخاذ نکردند و در تحت عبادت هیچ معبودی جز پروردگار نرفتند، ما را هم به آنها تأسّی دهد و در راه و روش به آنها نزدیك کند و محبّت خودش را در قلب‌های ما مستقّر و باثبات و بادوام قرار دهد و ما را دائماً به ذکر خود متوّجه و متذکّر کند!

امیرالمؤمنین علیه السّلام قسم می‌خورد و می‌فرماید:

أسألُكَ بِحَقِّكَ و قُدسِكَ و أعظَمِ صِفاتِكَ و أسمائِكَ أن تَجعَلَ أوقاتِ مِنَ اللَّيلِ و النَّهارِ بِذِكرِك معمورَة و بخِدمَتِك مَوصولة [و أعمالی عِندَكَ مَقبولَةً]، حتّیٰ تَكونَ أعمالی و أورادی كلُّها وردًا واحدًا و حالی فی خدمتِك سَرمدًا.[2]

«من قسم می‌دهم به عزّ و جلالت و...، که کاری برای من کنی که تو همیشه ذکر من باشی و من همیشه در خدمت تو باشم و این خدمتم نسبت به تو منقطع نشود، و به‌طوری این ذکر در من غلبه کند و من در خدمت تو باشم که اوقات شب و روز من در هم پیچیده شود و دیگر شب و روز از هم جدا نشود و فرق داده نشود و تمام وجود من ذکر بشود (دیگر ذاکری و مذکوری نماند، ذکر بماند و بس)!»

این در دعای کمیل است که ما هر شب جمعه می‌خواهیم بخوانیم و یا می‌خوانیم. امیرالمؤمنین علیه السّلام چه می‌خواهد بفرماید؟ در چه افقی دارد پرواز می‌کند؟ «حتّیٰ تَكونَ أعمالی و أورادی كلُّها وردًا واحدًا و حالی فی خِدمتِک سَرمَدًا!»

خدا إن‌شاءاللَه ما را هم از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار بدهد و به آن صراطی که آن حضرت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *مصباح الشریعة*، ص ۱۱۵؛ *رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم*، ص ۱۶۰.

[2] *مصباح المتهجّد*، ج ۲، ص ۸۴۹، فرازی از دعای کمیل.

حرکت کرده‌اند و به آن مقاماتی که رسیده‌اند، از اثر تجلّیات ولایت آن حضرت به ما هم بی‌شائبه عنایت بفرماید!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد